

دورنیا بیدار گوید که بجز افزون کردی خریدند تو انگر براهرا بنه بود هر چه معتقدانند
 خادون لیکن روزی تیرا دوست از خاکبیکه میدخرد مندا و مندا همد همدانرا سر کمالی
 بوی حشته بودی نه چرخ بر آما بحدته بود کرمان جهان بگذر حکم بودک تا نامه روز نادر
 نغمه بود در کمری ترا کوز مرقدی و منع کردی از خیل و ندیر ما را بکوز فلا کوز
 بچله اندا و ما بوی کائز سیکور سیکور ما هو کائز فی وقتیه و اخو الخما
 شعب محزون سبی القوی قلابان بسعیه خطا و یحطی عاجز و مهین
 مهین بفتح زبور مبغرا ایچه نمیشود پس بمیشو بخاره هرگز و ایچه و شونده است و در پیش
 ایچه او شونده است و وقت خود و براد زنادانی در می افکند از اهل هماغه کت میشنا بدتوانا
 بر نیاید بشنا خود بهر زا و پروز میشو سنت زبون س انکر که بیافت از خدا بود بخت
 هر چند که کوشیدند صاحب کت هر چیزی که میشو بقتله خداست بی حکم خدا بیک بقتند در
 ان شاد بتبیله جور و منع از عیب خویشیک اذا المرء لم یرض ما امكنه و
 بان من امره ازیننه و اعجب بالعجب فناده و ناء به الله فاستخنه فده
 فقد ساء ندیر سیکور بوی و سیکور سینه اعجاب بیکند و عجب بضم خود
 بین و اعجب بالهجره قبل از فر با نایا و آماد کشیدن و یا برای بعد بهر و استحقا نیکو شمردن
 و قوله ساء ما یعلون فشا فیه بیری بیری سینه سینه سینه چون مرد خشنو نباشد تا
 مکر شو او را و نیاید از کار حق با راسته تران و او کند شیو بعبیر بکشد او را و سر کشته کند او را
 تکوین بکوشا در انرا این بکدا و او را چه بچفته بیاست ندیر او زود بخندد و زود بگریه
 سر هر کس که شو بقبل ناقص مغرور و زمشن ارباب صفا باشد دور بکدار که جاد
 بطلت شب روز و ذنور بپین لث نکرد مسرور و الا لثا لث صو افرو خن و نشا
 بنا سیک ندو حین عد عن نفسک الحیا و صنها و قوال الدنيا و لا تأمینها انما
 حیثها السقیل الموت و ادخلها الخرج عنها سو یفیه الحدیث بعدک فانظر

اِنِّي اُحَدِّثُكَ بِحَيْثُ نَكَمْنَا عَدَه بضم سناختن واستقبال پيش باز رفتن واخذ و ته سخن و
 پيشا خبر ناظر بچيلنا هم اخادبث ^{سند} ميقتر ما لبنا از نفس خو حيا را و نگاهداران را و پرهين
 از دنيا و اين مشوازان بدستيه که امدي تو بدنيا ناپيشنا زد و گمرک را و در آوردند
 بدنيا ناپرهين رو از ان زود نماند سخن بعد از تو پيشين کلام سخن را دوستي پيداي پيش باش
 ان سخن اس طبع تو از اهل زمان برده و نه از که بجاء ده روزمه هر چند که استبا جها
 جمع کنی در مذهب غلام تنک از همه به پيشاي تعسبا جهازي ^{عقود} انقل از زمان
 دنيا تحول با اهلها في کل يوم مرتين ^{اشکات بين} فتذو لها لجمع و در واحها ^{اشکات بين} عذو با ماد کردن و جمع
 کرد آمدن ميقتر با دنيا ميگردد با اهل خود در هر روز و بار پيش ناپمداد کردن او بر کرد آمدنست
 شبانکاء او بر اکتد که خدا شدندت مس اتمام بدو دنک بر آمد هر ^{اشکات بين} اطوار عجيبا نما
 هر ^{اشکات بين} صد که بوي خوازان مينا از ماد در روزگار ناپد مردم شکايقه از مردم
 منافق که بدل محالفتين با موقو هذا زمان ليس اخواننا با اهل المر باخوان
 اخواننا کلمه ظالم ^{اشکات بين} لهنم لسانان و وجهان ^{اشکات بين} بلفانك بالبشر في قلبه دانوا
 بکمان ^{اشکات بين} حنه اذا ما عيت عز عينه ^{اشکات بين} دماک بالزور و نهنا ^{اشکات بين} با اهل المر کن
 مفرد ^{اشکات بين} دهرک لا تاتر با انسان هو حسن البشر کبر الالباب طلق الوجه المر و حال
 الاعيان کاستهم ^{اشکات بين} الحجر في المقال کنايه عن الشتم نحو الذين يرمون المحصنا و صداد دست
 از خامس ميقتر اين مابست که نهشتند بر او و او هم زير او دان او هم ايشان تم کنند
 ايشان است و زبان و دور که ميبيند ترا بکتاده ^{اشکات بين} دو و در دل اوست ^{اشکات بين} رد که پنهان ميبازد
 پوشيد بوجه که چون قابيت ^{اشکات بين} کوا و چشم او دشنام دهد ترا بد نفع و نهنا ^{اشکات بين} اين مابست که بخين
 است اهل او بدوستي ثابت دست ندارد تراد و کس ايمر باش نهاد در روزگار خود ايس مکرر با
 فاجند تر انفاق باشد شو و زغابه جهل خوش باشي بود از خاک نفاق کرنهالي بود شد
 نبست که باشدش ندامت ^{اشکات بين} مبالغته ^{اشکات بين} محافظه ^{اشکات بين} زنان ^{اشکات بين} و مکرر ^{اشکات بين} و منع ^{اشکات بين} مکرر ^{اشکات بين} است

جمع نادر لایمان علی النساء آخا ^{سکله} لای الرجال علی النساء بین کل الرجال
 وان تعف جنتک لایمان بنظره سیمون والقبر اونه مرونیت بعهد ما
 للنساء یسوا لنبو حصو تعفنا حرام بازا پستان ^{سکله} میفرتا باید که همین نشو بر زنان برادران
 برادر کنیت در مردان بر زنان امینه هر یک از مردان و اگر چه بازا پستان از هر دو خالی که ^{سکله} شده
 باشد نسبت هیچ چاره که نیکنظر و در خانه کند و کوفت کند ترکی است که اغما دکنی بعهد
 او پیش مردان را غیر کوزه ها و زها س باشند زنان بعقل و ایمان همه سست هرگز نکند ^{سکله}
 و پیمان درنت مشکل که شو یا خواتم اهل بیجا هر کس که خلاص خود از نفوم مجتبیان
 بیوفای و سستی زنانه که در از خلق و افندند از خدا ^{سکله} اگر چه لای خلقت لا یفرض
 النای عهدها فلیس لخصون النساء بین وان هی اعطتک اللبان فانها یغیرک
 من خلائها سلبین تمنع بها ما ساعفک ولا تکن علیک شی الصدا حیرتین ^{سکله}
 سو کند و پیمان و ملاپنه نمی کردن و خلا آن جمع خلیل و ماعفه ناری کردن و نزد یک شدن ^{سکله}
 یعنی عهدت باشد ^{سکله} میفرتا هر اینه اگر سو کند خو بر زن که نشکند و گریبان او را پیر نیست ^{سکله}
 سرانگشت اینچ سو کند و اگر او بخشد ترا نمی کردن پیر بدی سیکه او مر عهتر از او دستا خود
 شو بر خود دار شو با و مادام که ناری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که
 جدا شود ^{سکله} عهد که در نماز کنند بی پیمان است و در سنت زنان بهر طرف فریاد است ^{سکله}
 ذمید نیک و بد از دست داند که خدا اینچا عهتر یاد است ^{سکله} اظها حیرتای کر عهتر ^{سکله}
 و در روز عطر که در مبارزال فانوا حیتیک داز منک مقرب وانست ^{سکله}
 فی الخیر ان فک قد یحل الماء الطهور علی ظهر البعیر و کسیر و هو ظمان الولد الخیر
 الطهور با بظهور و بهر شتر ^{سکله} میفرتا کنند دوست تو ز فیکش از تو نزد پان شوند است ^{سکله}
 خداوند چیزی در دوستی سر کشته گفتم بحقیقه بار کرده شواب پاک کنند بر پشت شتر و در ^{سکله}
 باشد س اعتر که روز روشن یافت شش در عهتر صامینا هم طلبش مانند شتر که ای دارد ^{سکله}

نهمه زوستون

نادر و زغایه تشنگی رسد جان بلش خطاب صواب حقا تو ما بعبر خطا انا نغز بک
 لا انا علی نقیه من الحیوة و لکن سبب الدبر و لا المغزی بنا و بعد منیه و لا المعزی ولو
 عاشا الی حین منصرفا بدرستی که ما عزامیدیم ترانه آنکه ما براعتما دیم از زندگی و لیکن عزادان
 سته دین است پس نه عزاداره باقیست بعد از منب خود و نه عزاد هند و اگر چه زندگان کنند تا
 زمانی سر ای بهر عزاسپا پوشیده در و ز فعل تو کشته اهل حق ناخستند سپاه خودم
 که فلا تشخص من اوردن تو هم در او خواهد بود نهی از کتاب عزیمت که مؤدبست بنفره
 و کتیر با قوم کرا عزیمت در ابتدا ان الکفریب غریب حبت ما کانت و لکن روی عزیمت
 الله من کانت غریبا فقد مات غمرا ناعزیه از و طر حیداشد منصرفا ایقوم من رغبت نکند
 در غریبه هرگز بدرستی که غریبیت اینجا که هست من ایچیم مر از ماه رخسان نور و
 که از خانه مشولم کرد و در خاک زد و در غریبه باشد هم جاشام غریب مشوشکا
 از فیتو فاشقا و حور منافقا و اخرون لهم سر دیتو لولا الذی لهم ورد
 بقوتنا نذکدک ارضکم من حکم سحر لایکه قوم سوسو ما تطیعونا ورد بکر
 نوبه و سر دینار و زده داشتن و نذکدک الجبال ای صارت دگا و آن وهی و آن من طین واحد
 دکاء منصرفا اگر نبودندی تا آنکه مرا پشانراست پیار و زده داشتنی که روزه منکیرند فلها شو
 زمین شما از زهر شما در سحر می آید آنکه شما فومی بید که فرمان می برید من دارند جماعتی عبادت
 با هم و زغایه طاعتند دایم خرم کوطاعة اینطایفه مانع نشود در روز منبر لوله باشد
 من نفعی شر بخور در اهل حقا تو و علوم انا نغز بک و ما هو من
 شره کاین ذنوبی اخاف فاما التجمیر ^{القران} فایتی من شرها امین قران اجتماع دو کوکت
 در نیکفطه از دایره بروج و این حال اگر مینا افتاب ماه باشد ترا اجتماع خوانند و اگر میان
 افتاب یک از کوکت خسته منبر باشد ترا احتراق انکوکت گویند و از ایند و بین تو هم نکوی
 کوکت ایچ اثر بینشاری نشان کامله مرتبه منبر سد که کوکت روا تر منبوا شد که چنانچه

نوبتی که در زمین زده و دیگر آن که در زمین است پیاپی

مشاهده باشد که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان اثر نکرد و در بعضی سنج بجای آن
 کامن و این استبافیه ثابته ^{سید} میفرماید که بترشاندند را بسند ارکان و آنچه از شرش ^{نگار}
 شوند است کفاهان خود را میترسم پس ما سنا ارکان پس بدستیکه من از شر ایشان ایمن تر
 جع بخوم میل بسپاکنند دایم سخن از غایب استراکنند چون روز شو خطاء ایشان ظاهر
 کرکتف حجاب هم و پیدا رکند **فَاَلَسَعَاظُ مَالٍ** **ثَقَالُ مَبَاهِطِي تَكُنْ فَلَكَ مَا بَعَثْنَا**
لَيْتَهُ كَانِ الْاِتْكَوْنَا فقال قال زدن و تگون هست شد و این عتاسر کو بد مصطفی ص فرمود
 فقال بما نهو تکن و مرتضی این بیت فرمود ^{سید} میفرماید قال زدن با آنچه دوستی اری نباشود پس اندک ^{شاید}
 که گفته شود که شد مکر که بشوس هر قال که تیرند از غایب غیب ناکاه کند ظهور پیشینه و
 ربب چون قال بهر طریق باورد اثری شک نیست که قال بد زدن باشد غیب ^{سید} میفرماید
شرف و حسب اطها علو نسب سخن الکرام بنو الکرام و طفلنا في المهد
اِنَا اِذَا صَدَّ اللِّثَامُ عَلَي سَائِرِ الْعِرْمَانِ مَهْدُهُ وَارَهُ وَ كُنَانَهُ كِنِيهِ كَرْدَن و قال ^{علا} رضی الام
 علی ثلاثة ارض انما اسم و هو لذي لا يقصد به مدح و لازم گردند و ضمرا و لفظ هو نا يقصد
 احد ما كالمصطفى و المرتضى او كنية و هي لابي و الام او الابن و البنات مضافا نحو ابو الحسن
 كلثوم و ابن ابي بنی روان و الفرق بينها و بين اللقب مع ان اللقب مدح الملقب به او نده
 بمعنى ذلك اللفظ بخلاف الكنية فانها تعظم لا بمعنى انها بل بعد التصريح بالاسم فان بعض التقو
 بانف من ان مخاطب باسمها و قد يكون في الصغر نقالا لان يعيش حتى يصير له ولد اسم ذلك و
 شاد و ^{سید} میفرماید اما بزرگانم پس بزرگان و کودتک مادر کوهواره کینه نهاده میشود بدستیکه چو ^{سید}
 ناکسان بر شاد روان عزت بر میخیزد پاس امروز کسی نسبت بعاله چو ^{سید} میفرماید در فضل و کرم بود
 خانم چو ^{سید} میفرماید این نکته یعنی ^{سید} میفرماید بدانکه یک شخص دیگر پیدا شود ز نسل آدم چون فاصعا یا ^{سید} میفرماید
محمد بن قحسب الجعد الاخذ و عدم مؤثرین و صنع اصل الطبايع تحت ذر و
سکه خان شطرنج فخذها و ادرج بين بين المدرجين فذلک اناسم من طوبى انبلی و قلب

مرحوم خردا

جميع فروع الخافقين مراد از و عمد مومين كه بچنانا بجد جهلت و حفضعالی نمروده و از و انشا
 مومين از بعضي ليكاه و مراد از اصل لطبايع ذال چه از عناصر و سنج عناصر و چهاست و سكه
 بكنر كوي و خان كار و انشرك و مراد از شطرنج شطرنج صغير كه صهصه بن اهر ساختن براي
 از سلاطين هند كه بجز به معناد بو و هيچ مغار طرنداشنه و مراد از سكه خان شطرنج حاجه هر
 صفا از صنو شطرنج هشتاد ادر اراج در نور و بد و الخافقان افقا المشرق و المغرب اين معنو
 با ستم محمد مصطفی است با با ستم محمد مهدي است منقرا و اكر و عهد مومين را در و بار و بنه بچ
 ذاد زيرين و و كوي خان شطرنج پس و اكر انرا و درج كن در ميا ايند و درج كرده شده پس ان
 نام انكسنت كه دوست مبادر و اول من و اول هر كه ان كه در مشرق و مغربند س كا هيكه در
 كوي و شوم اداره افتم بدرون مسجد بچاره محراب بخون دل منقش سازم تا باردم كه
 سبك شو بكاره خطا بفاطمة **بسم الله الرحمن الرحيم** خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
 فاطمة ذال الحجد اليقين يا بئس خبير الناس جميعين اما نزل الياس المسكين فذقنا
 له حزين يدعوا الي الله و يستكين سبوا اليها ناعاجين كل امرء يكسبه سهمين
 و فاعل الحيات بدني موعده و جنة عليين حرمتها الله على الضنين و للجنيل قس
 حزين تهويه النار الي سجين شرابه الحميم و الفضلين نمكت فيه الدهر و السنين با
 سخني رسيد و استكانه فروتنی كردن و دبر و ام دادن و قلب بضم عيز و تشد بدلام عرفه و
 عابو و مشق از علو و بعضي كو بند عليه بكبر است و مضاعفت قال ابن عباس الجناس سبع جنة
 الفردوس و جنة عدن و جنة النعيم و ذوال الخلد و جنة الماوي و ذوال السلا و عابو تر و سبج طيبة
 زمين و بعضي كو بند چاد در روز و غسلين آنچه از در و زخا و و منقرا **سك** ايفاطه خداوند بزرگي
 و يقين ايد خشن بهتر مردم هم سايه سخني رسيد و ريش را بچفته است ايد مراد است ناله دعا
 مينكند مجد او فروتنی مينكند كله مينكند ما كرسنه اند و هتا هر چه بكار خود كرده شده است
 و كند خبرها و ام صبا خدا و عده كاه او در بهشت عر فيها است حرام كرده است انرا بزرگي و مر

مجید راستجا ایندانی درشت اندازدانش و از طبیعت هفت زمین شه ابا و اب کرم ناسند
 و آنچه از در زخمان رود در نك کند در اندرون کار و سناها من ای یافته از فضل خدا نمکبی کاه
 که شود و چار با منکفی باید که نوازشی نیابد از تو و ز جود رسا بدش بکنی جو ا قاطع
برون اطاعت با میدهشت و شفاعت امر که سماع با بنعم و طاعت اطع و لا ابانی
 الساعه ارجوا اذا اشبعت الجماعة ان ادخل الخلد ولي شفاعه شكائير از مشركان
 بر ایدای عثم از مطعون و همد و خوف تقوی مطعون امین نذر کرم غیر ملعون
 اصبحي فكتبنا بكتبك لحرثون امين نذرا كراما و كرسفه نغشون بانكلام من يدعو الي الدين
 و انتم همون عن الفخشا ما امروا و القدر فيهم سبيل غير ماسون الا برون اقل الله خبره
 انا غضبنا لعثمان بن مطعون اذ بطنون و لا يحشون مقلند طناد را کا و صر تا غیر
 نذر کردن و وصف نوم بغیر ملعون برای نینبه بر کاهه لعنه و اصحی خطاب بانفس خونین
 و شکار می یافتند کردن و عثمان ابوالسائبیر مطعون بظاء معی از خبیث و همت
 حذافه بن حج و او از اکابر صحابا بود و در بیع مد فوشت و لطم طپا پنجه زدن از ثانی و المقتله
 العین التي یجمع البياض و السواد را کتبیچا کردن و بیست خامس اشاره بانکه و لیدر معینه
 در وقتیکه مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مطعون را بجوار خود گرفتند و از شر کفار
 سلامه یافتند لیکن چون متبدل که صحابا در زخم اندازد مواضعت با ایشان جوار و لیدر کرد و هر
 که و لیدر میگرد که جوار مراد مکن نشیند و در آنجا بس لیدر بیعه میخواند الا کل شیء ما خلا
 استنابطل و کل نعیم لا یماکله زائل و عثمان مصرا اول بصدق کرد و مصر ا تا برانکذ پی ترا
 شد و جوا از فریش طپا پنجه بر روی عثمان زد و چشم او کیوشد و لیدر با عثمان گفت پابن اسخ کانت
 عما اصابها العینه و کنت و ذمه منبغه عثمان گفت والله اعین الضمیر لغیره الی اضا احشها فی الله
 میفرمایند انا از یاد کردن کرمی غیر نفرین کرده کشتی تواند دهند که میگردی برای اند و همتا کی انا از
 یاد کردن خداوند بکه در میانم کبیرا که میخواند بدین باز نمایستند از شکار می نادامیکه

فرموده میشوند و شکسته پیمان در میان ایشان راه نیست غیر آن شده اما نمیدهند که کتاد جز
ایشان را که ناختم گرفته بر اعظم سپر مضوع چون طباچه میزنند و نمیرسند از چشم او که کور شود
زدی بچاورد غیر سست سر حبیکه بجاشد در شهنیانا پوشنه کنند قصد کشتن ما را
ما نیز بقتل اجتماعت کوشیم ناهست که ضعفه در تن ما را فسوف تجرهم ان لرمثه محلا
کیلا بکید جزاء غیر مغبون او بنهوعی الامر الکن و قفوا و به و برضو مناعدا بالذ
و تمنع الضیم من بر جوا هضمنا بکل مطرد فی الکفمتو و مرهفات کان الملیح خالطها
نشفی به الداء من همام الحجاب حتی یفر تجال لاجلوم لهم بعدا لصعوبة بالاسماح و اللین
او یقینوا بکتاب منزل عجب علی نبع کونسی و کدی التون بائی با من حلی غیر ذی عوج کما

شیرین آفات باسین غیر پانکردن در خرید و فروختن و هضمه شتم کردن و اطرد الشی شیخ بعضه
بعضا و جری دس الحدا سائله و مخدند و صعوبه سر کشتی کردن و اطرد الشی شیخ بعضه اسما
منعا کشتن و نون ما و مر از دی التون پوش زینتی و متی فا در او بود و پیدر شاز نسل لای بن
و چو پیغمبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حقه ابری برایش بر سر ایشان
و سنا ابری زوداه من سر میکشد بر اسما نو ستم که بار داشتی زان برو کرد در جهن و پوش
بکشتی نشست و بگر بخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند بنایند و ایشان چو نزار او را نمیامند
گفتند اگر یونس غایب شد خدای پوش حاضر است و همه توبه کردند و حقه توبه ایشان بیده رفت و
عذاب منقطع شد و حقه سبب بخت پوش بر او غضب کرد و کشتی او در غرقا با فکند و مر ستر در قوعه
ذوند که بعضی را در ایا نند از ندهر بار قوعه بنام پوش آمد دانست که خشم خدا رسیده است خود را به
دریا انداخته ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحان
ان کن من الظالمین و حقه توبه او را قبول کرد و از شکم ماهی او را نجات داد و چهل روز دیگر ضعف
در کنار دریا نماند پس پیش قوم آمد و توبه او را تصدیق کردند و در حد و کوفه مدفونست و حلالرد

شانه و العوج بکبر العز و المعاني والاعيانا لانه بکبر منصبه وبالفتح والاشياء المنصبة كما
 محاط والريح وتبين هوندا شدن و پس سورتمه که پیغمبر در شان او فرمود ان لكل شئ طلب
 و قاب لقران بن و بیبا خبر اشاره بایه پس و القران الحکم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم
 من بل العز الرحیم لتندرقوما ما اندرابا و هم فهم غافلون و ما علمنا العز ما یبغی له ان هو
 الا ذکر و قران میسر و میخواند بود که مطلق باشد یا سزا باشد که میفرماید پس زود جزا دهیم ایشانرا
 اگر نینیم بشنا بپیمود بی پیوندی غیر زینا کرده تا از ایشانکار که ایشانرا اندر دوزخ
 شوند از ما پس ازین بر تبه است منع کنیم از ستم کردن انکتر که امیدارد ستم کرد نیز با به شرح
 در پیچه نیز کرده و شمشیرها نیز کرده که کویا نمک ایمنه است بان شفا دهیم با شمشیرها در دوزخ
 از تارک و بوانگنا افرار کنند و اکه نعت هیچ خردها من ایشانرا بعد از سرکشی بغرمان نیز از
 و نرمی نا ایمان او رند بکتاب فرستاده عجب پیغمبر چون مو با چون پوس که مباد و دامی
 غیر خداوند که چنانچه روشن شد در اینها با ستم من امر مذکوره شد صبح نبوت طالع و زخانیبا
 فتح و ظفر شد واقع خورشید صفت بر همه کس بیغ کشیم تا نور خدا شود زهر سولامع طه پد
 کفان تکوین شاری سربسعا اثار فذکرنا الحزب العوانی باذل عامین فی حدیث
 سَخَّ اللَّيْلُ كَأَنِّي سَخَّ الْقَرْبُ بِكُلِّ قَوْمٍ مَعَ سَلْجُوقٍ وَمَعِي حَتَّى وَصَارَ مَنَدٌ
 كُلِّ ضِعْفٍ أَقْصَى بِهِ كُلِّ عَدُوِّ لِي لِمِثْلِ هَذَا وَ لَدَيْ قَوْمٍ مَرَادُ عَامٍ مِنْ سَنَةِ هَشْتَمِ وَ هُمْ
 حیه نشینان که شرفش بر آمد است در بند و سار میابد و سرم قدان و زاد و السنخ العزیر
 اللذی یسبح کثیرا للاعداء و الخیة الواحد من الجن و الفی واحد الفنون و هی الانواع و اذهاب بریدن و
 نکتی که اختلاف بود ذاتی و سار قوا فی غلطت و معجز میم فریبست سخن نین و مثل این اختلاف با تری
 اهل معجز نزد اهل عرب و من سمیت با کفاء و انرا جا بردارند و از عیب عافیه شادند میفرماید بحضرت
 الحزب که در وجود بار مقابله واقع شد که من شرفش بر آمد در سال هشتم و هم نوشتم ظاهر شوند شتم
 کویا که من جوام پیش از منم من بهر نوعی نامنت الی حزین و با منت سپرم و شمشیر برنده که

که میند هر کینه را در دینیکم بان هر دشمن را از خود برگانند این را شده است مراد من من در حور
 کس نیست مقابل فارا انواع شیخا عتس حاصل فارا هزار که ما بچند بسیم که گردند نظر
 مردم کامل فارا خوف بکی از کفار تبعی ظفر نکار سیف رسول الله عیسی و
 بکارتی فاطم الوان و کل من بار زنی بچینی اضرب بالسيف عن فری محمد و عرس سید
 القی هذا قلیل عزلابا لغیر مراد از سینه سوالاته و الفقار که در دین به پیغمبر
 والوین عرقی القلب شیء الکید و اذا انقطع فاث صاحبه و بچی امر غایب قال الرضی جاء فی نظم
 حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب نحو محمد یقتد بفساک کل نفس و اجازا القراء حذفها فی
 نحو قوله یفعل فان تعافل لعبادی الذین امنوا یفهموا و لغیرین صاحب و طلاب بکیر جمع طالب مثل
 جنایع و جانیع و اعین فریح چشم و عین بکیر جمع او متعیرا متعیرا فرستاده خدا در دست است
 است در دست چب منتشر برنده رک دل و هر که مبارزه کند با من با یاد که بیاید من تا بزم او نا
 بشمیر بر اهم صحنه خود محمد و از برای راه دین این اندک است از طالیان فریح چشمان هفتاد روز
 که چه افتاب بر دارم بیغ دانم همه دشمنان خود را چون بیغ در معرکه که فیسو خصم دو چار بیغ
 است مراد رکف و ان نیست در بیغ هلا یک از اشیر ابغی انشبا الیوا بلوا حبیبی
 بصامر بحمله یمینه عند اللقا احیه به عمر بنی منقرتا امروز مبارزه ما هم بزرگی دین خود را به
 شمشیر برنده که بر میدارد از دست است من زنگار دار نگاه میدارم بان پیشه خود را من
 بدشمنان نمودم خود را در جنگ نصا از مؤد خود را چون هر من خود بنا فتم در میل بسیار
 هر که نه سنوم خود را نفس بیغ او که فریاد قدر بوی و چهره نصرا من انشبا الی
 اسد تصیو بصامر عفت نیازت بین شما منقرتا شمشیر حمله میکند بشمشیر برنده
 در دست است مراد بیک من بیغم که بقتل دشمنان باشد نیز با مردم بد نفس کند جنگ و شمشیر آهن
 دل و سخن و شور و نمضا و زخایه فخر و کینه کرد و خور و نکند فریب و بیخمان شمشیر

بر آنکه این بیت شعر مرتضی نیست چه آنحضرت نمی بود و گویا شکر از اهل بن با آنحضرت نقل
 شده و محل آرشام این بیت بوده و محتملست که ساختن شمشیر و رسم این بیت بر آن در ساد هم میری
 بویه که مصطفی مرتضی را بهین فرستاد و برای تودد با اهل بن خود را بهین نسبت فرموده تا گوئیم بنان
 ثانی بضم است بمعنی صاحب بمن چنانچه معنی عظام و عظام و جمال بضم فاعظم و عظیم و جیل و قال
 الجوهري من فلان علی بویه فهو ميمون و اذا صار مبارک عليهم و بمنهم فهو با من مثل شيم و شام والله
 يحقوا الامور على خطاب **ر حر جمل محمد حنفية** **انهم فلا تالک الاینة وان**
للویت علیک جنة **انعام** در آوردن چیزی در چیزی بضم منبر **اراد** خود را که نزد بنو شمر
 بنو و بدرستیکه مرمک را شنید پس **س اعزبه** زد و دشمنان شیخ تورک **اورده**
 را من مقصود بچنگ کاهنیکه چه شمر عرفه **میداداری** باید که دلیر و تند باد و جنک **خطاب**
عشیر غاصر صقیر **میر کوفه** **میر کوفه** **میر کوفه** **میر کوفه** **میر کوفه** **میر کوفه** **میر کوفه**
با فامی عثمان ذال مؤمن **کفر** **بها** **خرا** **میر** **خرا** **میر** **خرا** **میر** **خرا** **میر** **خرا** **میر** **خرا**
 و باز آمد کفی یا الله شهیداً و الحزن بفتح الزاء المعجی خلافاً لروای ابو الحسن کثیر مرتضی و وجه
 مثل عثمان بلشکر مرتضی در فامی **سابقه** گذشت **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه**
انا الامام القرشی المؤمن الماحد الابلج لبتک القطن **بر** **رضی** **بها** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه**
من ساکنی بخیر **میر** **اهل** **العند** **ابو** **حسین** **فاعلم** **و** **ابو** **حسن** **قرشی** **بضم** **فام** **سابقه** **سابقه**
 و ابلج کشاده ابر و در فطن جیل نبی **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه**
 بخند من بلاد العرب هو خلاف الغور **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه**
 علی ساحل بحر الهند من ناحیه الیمن **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه**
 ابویم شمر **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه**
 پس بدان و بد حسن **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه**
 که کند خلفه مهر در گوش خواهد که تراشوی با خلاص غلام **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه** **سابقه**

بسم الله

بصورتی که او را پیشناهند در صفین بمیدان آمد و مبارز حینت و عمر بن عباس پیش رفتند
و خرقه میخواستند که او را از صف نشان مجاهد و بعضی میفرستادند و عمر بن عباس پیش میآمد و اندو
بیت میخواندند تا گاه فریضی بازگشتند این پنج عصر میخواندند و عمر از مرتضی شناخت و بگریختن
از عقب و بیامد و پاره برد و او را از اسب پنداخت و بازگشت خوف معانای از و مخالفان
در بعد از قتل حضرت غلام معوی در صفین الا احدی منکم ابی الحسن
و لا ذموا قدام الغبن فانه بدکم و الظن و لا تخافوا من و همن وقد
قد بالباشری و وقت اللبن الغبن بالمشکین و البیع و بالفح فی الرای و ذوق کوفن از اول و
طحن از دو حکایتی مثل حرسیدر با موحد گذشت لب شیر و الوهن بالفح الضعف منقرا بپیر ^{سکند}
در کارزار خود از ابوالحسن و مجوسها و راجه این جنین از زبان کرد گشت چه بدتر است که او منکوب
شمارا کوفن از دها و نمتر سید زوفا مقاله از من است شد و مجتبه برورد شده است سببی
حریه دهنکام شیر من دشمن که زجان خوشین کرد سیر تا گاه بحر میثو شدند و دلیر
چه شویم رو برو در صفینک باشد مثل چه کره در پیچه شیر خطا عباد ^{سکند} و هب راسی
در ظلم ان بلیکرم رضو علیه الخیر و الرضو اضربکم و لا ادنی ابی الحسن ذاک
الذی ظل الی الدنبار کن رکن سوکیه جنبین از اول جوا او باطلی اشارت و اقصی
عباد الا با ائمه المشرک یا من افشش و الممنه انبری ابی الحسن الی قاتله ائمه یلقی
الغبن اشراک انباز کردن کسیر از حین و افشان بقتله افتادن منقرا ای انباز کننده خود
در امامه ای انکر که افتاد بقتله و از رو کنند که بیند ابوالحسن را بمن برینگر کدام از ما بیند
من امر و تر از اروز بومینیم و در خلفه اهل دل بر من مینیم افتاده ترا بجاک و حق ^{سکند}
و زاسب را در سرنکون مینیم بیاید اعنای از با ضلال بیدار اصحاب کمال اری حمرا
شرعی و تغلف فانهوی و امدا جبا عانظاء الدهر ماروی و اشرف افقها ائمه الفریق
وقوا لئلا ما با کل المزوالساک و قضاء خلاف الخلال سابقا و لیس علی رد القضا احدی

وَمَنْ عَرَفَا لَدَهْرًا حَوْسًا وَصَرَفَهُ تَصَبَّرَ لِلسَّائِغِ وَكَانَ يُظَاهِرُ الشُّكُوفِي حَمْدًا وَخَيْرٌ مِنْ خَيْرِ خَاوٍ
 مِنْ جَمْعٍ أَوْ وَكَيْسًا بِشَدِّ اذْرَابِغٍ وَاشْرَافِ جَمْعِ شَرِيفٍ وَالْمَرْغِي قَوْلُهُمْ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْنَاكَ الْمَرْغِي
 السَّلْوِي فَقَدْ تَبَلَّ هَوْشِي كَالطَّلْمِي حَلَاوَةٌ تَبْقَطُ عَلَى الشَّجَرِ وَالسَّوِي طَائِرٌ وَقِيلَ الْمَرْغِي لِيَاكُ
 كَلَامًا اِشَارَةً إِلَى مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَهَمَّا بِالذَّاتِ شَيْءٌ وَاحِدٌ لَكِنْ سَمَاءٌ مَنَامٌ مِنْ حَيْثُ انْأَمَنَ بِهِ
 عَلَيْهِمْ وَسَمَاءٌ سَلْوِي مِنْ حَيْثُ انْأَمَنَ بِهِ كَانِ لَهَا مَعْنَى الْقِتْلَةِ مِيقَاتًا مَبِينَةً خَرَّازًا كَمَا مَجْرَدًا وَعَلْفَةً أَوْ مَبِينَةً
 أَيْ مَجْرَاهُ وَشِرَانٌ كَرَسَنَةٌ أَيْ نَشْتَرُ مَبِينًا شَدَّ دَرْدَرًا كَرَسَنًا عِنْدَ شَدِّهِمْ وَبِرْكَانٌ قَوْمٌ كَثِيرُونَ
 تَوَشَّخُوا وَكَرُوهُنَا كَمَا تَرَاكَ مَجْرَدًا مَعْنَى وَسُكُورًا مِنْ مَضَائِبِهِمْ مَرَا فَرِيضَةً أَوْ بَدَاهًا كَمَا
 كَبْرَةً أَيْ مَبِينَةً بِرِيَاذِ كَرَامَتِهِمْ مَضَائِبِي كَمَا مَبِينَةً بِرِيَاذِ كَرَامَتِهِمْ مَضَائِبِي كَمَا مَبِينَةً
 وَحَادِثَةٌ أَوْ رَاصِبَةٌ كَرَامَتًا وَأَشْكَارًا تَنْكُدُ كُلَّهَا أَمْرٌ وَخَرَانٌ صَنَاعَاتُهُمْ أَنْكَشَتُمْ
 تَأَمَّنَهُمْ جَمِيعًا سَرَّوَا مِنْ مَنَاصِبِهِمْ بِبُيُوتِهِمْ شَرِيحًا وَجَاهِدَهُمْ خَطَابًا بِفَرَقِهِمْ بَاعِثًا
 شَمْلًا بِرَمَلِهِمْ أَضْرِبْكُمْ وَلَا أَرَى مَعِي الْآخِرَ وَالْعَيْنَ الْعَظِيمَ الْحَاوِيَهُ هَوْشِي فِي التَّادِيمِ
 هَاوِيَةً حَاوَرَةً فِيهَا كَلَامٌ غَاوِيَةٌ حَاوِيَةٌ جَرِيَةٌ وَهَوْشِيَةٌ هَوْشِيَةٌ هَاوِيَةٌ أَيْ تَأْكُلُهُ وَعَوَاضِيَةٌ بَانَتْ
 كَرْدُونَ سَكَّ وَكَرَّ مِيقَاتًا مَبِينَةً شَمَارًا وَمَبِينَةً مَعْوِيَةً تَنْكُدُ جِثْمَ بَرْدٍ رَوْدًا بِبِنْدِ اذْرَابِغٍ وَرَاشًا
 بِحَمْدِهِ مَبِينَةً بَانَتْ وَرَاشًا مَبِينَةً بَانَتْ كَرْدُونَ سَكَّ وَكَرَّ مِيقَاتًا مَبِينَةً شَمَارًا وَمَبِينَةً مَعْوِيَةً تَنْكُدُ جِثْمَ بَرْدٍ رَوْدًا بِبِنْدِ اذْرَابِغٍ وَرَاشًا
 اَصْلُ بَجَلٍ كَرْمٌ خَوَاتِيمُ زِدْنَ بِرَصْفِ شَمْنٍ أَمْرٌ خَوْشِيَةٌ بِرَفْقَةٍ وَتَامَلُ كَرْدُونَ حَكَابًا بِرِغْمِ
 كَوْنِيًا بِبِنْدِ نِظْمِ عَالِيَةٍ بِبِلْبَلِ بَرْدٍ وَرَاشًا خَرَّازِيَةٌ كَمَا مَبِينَةً مَبِينَةً مَبِينَةً مَبِينَةً
 اللَّهُ دَرَّةٌ وَدَرَابِيحٌ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ اسْتَطَاعَتْ نِسَاءُ خَرَّازِيَةٍ أَنْ يَفْأَلْنَا مَضْرُوعًا رَجَالُهَا الصُّغْلَانُ رَسَا
 تَجَلُّ وَشَكْبَا وَهَذَا بَطْرُوقًا كُنَّ لِلْمَكَارَةِ بِالْعَزَاءِ مَقْطَعًا فَلَمَّا بَوَّأَ لَانِي فَاتَكُونُ فِيهِ
 الْعَبْرُ وَانْتَهَى وَلَرْتَمَا اخْتَرْنَا لِكْرِيمِ لِسَانَهُ حَذَرَ الْجَوَابِ وَانْتَهَى وَلَرْتَمَا اِتْبَعُوا التَّوْفُورَ
 مِنَ الْاَذَى وَغَوَادَةٌ مِنْ حَرِّهِ يَتَأَقُّ نَفْطَاحَ بَارِهِ بِارِهِ كَرْدُونَ وَاسْتَبَادَ رُيُودُهُ شَدَّ وَشَمَانُ رَغْبَتُهُ
 وَتَوْبَهُ تَلْبِيْسُ كَرْدُونَ وَاخْتَرْنَا مِنْ خَيْرِ خَوَاتِيمِ رِجَالَهُمْ وَتَوْبَهُ رِجَالَهُمْ وَتَوْبَهُ رِجَالَهُمْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دون الضحك ووقور هسته میفرمایا باش مرنا خوشیها بصبر ناپره کنند پس هر آینه اندک باشد
 دور که یعنی آنچه در شوار دانی پس هر آینه بسیار در پرده شو جوانمرد پیر عتبه کند در چشمها و بد
 که او هر آینه رواند و در باشد و هر آینه بسیار نگاه دارد بزرگوار زبان خود را از ترس جواب بده
 که او هر آینه زبان او زکودانده باشد و هر آینه ^{بسیار} نسیب کند مرد اهسته از ریخ و دل و از گرمی و صفا
 هر چند که من باده غم پیوشم و زانش عصه هر نفس میجو شم خیر و هم کنم که دشمنان شاد
 از اهل زمانه خانق پیوشم اظهار ثار بحکم و قریب و منع از انبساط با مردم ^{و عن}
 الکلم المحققا و احلوا الحکم بیه اشبه وانی لا یرک جلال المفاال لان لا اجاب بها اگر
 اذا ما احبر کن سقا التیبه علی فانی انا الاسفه صمم کر شد از رابع و شینه مانسته
 شد و جل البشی معطیه و احبر ار کشید میفرمایا ^{بسیار} کر شوم از سخنها مجسم او زند و بر د بار شوم و بر دبا
 من مانسته ترست بدستیکه من هر آینه شرک کنم بیشتر گفتار را برای آنکه جواب اده شوم با آنچه ^{بسیار}
 دارم چون گشتم بجزدی بجز در بر حق پس بد دستیکه من بجز تر باشم سر جاهل که دهد همیشه ^{دشمن}
 ترا خواهد که کند سخن اهام ترا باید که جواب و نکوی و در سازد میان خلق بد نام ترا فلا
 کفر بر داء الرجال وان ذکر فوالک و موها فکر من فی عیال المناظرین له السؤل و
 بنام اذا حضر المکرمان و عند الذماء یسئبه ذواء بضم و زخوه ار اسر و استنباه ^{بسیار}
 شد میفرمایا پس فریفته شود بد یاد مرد و اگر چه ار ایند بگرا تو با نلیس کند پس بسیار جوانمردی که
 خوش را بد ناظر افرا مر او را با مندی با آنها و مر او را باشد روپنها خواب کند چو حاضر شو بزرگوار
 و نیز خناسه بسیار شود سر خواهند جماعتیکه در کوه شید مرغان هوا گرفته ارند بصد کن
 هکت ترا چشم بصیر روشن زنها دشو بدام این طایفه صید هدایت بر عاینه نازان ^{بسیار}
 در وقت ولد و مساعده و نکار لیس الکره الذیان نال منزله او قال ما لا علی اخوانه
 البحر یزداد للاخوان تکره ان نال غضلا من السلطان و جاهها المباهاة المفاخرة و تکره کرامی
 و سلطانان و نسبت کریم انکر که اگر بنیاد مرتبه بنیاد مالی با بر برادران خویمفاخرة کند

افزون کند مرزاد را از او ای کردن اگر نیاید احسا از پادشاهی ناچاهی که با دانه پیش بر دکان در
 ناهست تر از فضل ایشان چاهی ناید که بحال خود ندکدی مغرور بادان قدیم ز این سو کاه ^{خفا}
مجتبى مصطفى و اظها اخلاص و حفا يا اكرم الخلق على الله والمصطفى بالشراف
 محمد الختار منها الى من عده مستطیع ناهی فانك حید غیره فليس بالغم ولا الا
 نرى عماد الكفر منكم سنك باطله واهی هلا العبد الا ذاب عو مع كل ناب ^{خفا}
 ساهی شهر من الجحج على عقبه بحید والنصر لله احدا شو او وند وانقطعناى وجده
 فظنعا و عمر بفتح كول و شكس سرنكون كردن و وهى الحائط اذا ضعف هم بالسقوط و ذمك
 و سهو غافل شد و لعقب لا تسكن لغزى العقب ^{سند} ضيقا ابكرامى تر خلا تو بر خدا و بر كنده بزر
 زيبا محاسن كزیده هرگاه كه اند خیرى نیاورد سخت شمر د باز رنده پس بخوان بر ان حیدرانه نین
 چه نینكول و نه بازی كند یعنی تو سوكفرا از شمشیر او سرنكون كرده كه باطل ان است
 نپسند دشمنان مكر كهها كه بانك كند با هر ادی كه نفس و غافلند و در كوز پنده شوند ان
 كوه بر پاشنه خود بحید و یار ببادن مر خدا پراس حید كه همیشه بو غازی ابد جانبارى
 او نیست بیاد ابد انجا كه حدیثا هل معك كدر زنها رعب و نساى ابد شهرى
اخلاق حیدر و حفا پستك ان المكارم اخلاق مطهر قال ذر افطرا ^{سند} لعقل
 ثابها و اعلم بالنها و الحذر انبها و الحور خامسها و الفضا سادها و البس
 سابعها و الصبر ثابنها و الشكر ناسعها و اللب باقنها و التفرقة لى الاضافها
 و كنت ارشد الاحسن اعصبا عقل قومك نقر ناطقه را كه مشد علم ست و الشادى لى
 قال الشاعر ربقه شال ^{نابند} فز و طك خامس و كموله ساری اراد الشادى من قائل من استين با
 و يستعمل البرى الصدق و يقال برى قوله و عینه و البنا البینه حیدر ما بدستى كه بزر كهها خو
 ياك كرده است پس بر بن اول است و خرد دوتیم ان و دانس شتم ان و بر د باری جهام ان و بخشدن
 غرضى بجم ان و عطا ینكه لازم باشد شتم ان و راستى هم ان و شكباتى هشتم ان و شكر هم ان و نرى

با مردم بیخه آن و نفس میبنداند که من دوستی نمیکنم با او و نیستیم که راه راست با هم مکران

هنکام که نافرمانی ما کنم او را سر درویش که اخلاق الهی دارد در ملک و جو بادشاهی زاید

چو قدره او ز ماه ناماهی هست دانش چنهای کامی دارد **دگر صنعا از با کمال و**

و محترس من نفسیه خوفی له تگوز علی حجه های ماها **فقلص بره به واقضه نقلبه الی**

البر والنوف فقال الامانیا **وجانب سبنا التفاهه الحنا عفاقا و تزهجا قاصح**

وصاعرا الفحشا نفسا کرهه **ابتهه الا العلا والمعالیا** نقلص هم گرفتاریم و

امینه بضم هنر و نشد بد با آرزوی و آمانی میبندد و مخفی جمع او و تزهجه پاک کردن و يقال نشا

ما لی العین ای عیال العین جلالة و بهاء صیغرا بیان نگاه دارند خود از نفس خود از ترس لغزیدن

قدیمی که باشد بر وجه آن لغزیدن مادام که باشند پس هم گرفتار و جامه بر خود را و رشاد خود را

میگواری و پر هر کاری بر یافتن روزها را و دور کرد از سببهای مخدوم و زشت گفتن بی پاک دانه

و پاک کردن نفس پر کشتن پر کند چشمها از بزرگی و نگاهداشتن از شکاری نفس بزرگوار را که

کنده به مکر بلند و بزرگوار بهار اس **ابکشته نبومعرفه ناظر خویش** اشغه مکن بمعضه خویش

من اذا ما طاشن و الجهل والصبه حلبا و قورا صابن النفس هادبا **له خلد کله صرامه خادبا**

و العین ان اصر انصناها **بروق صنفا الماء منه بوجهه** **فاضح منه الماء فی لوجه صنفا**

صبا علی ربیب الزمان و صرفه **کوما لا ستر الضمیر مذابا** **له همة تغلو علی کل همة کما ند**

علا البد النجوم لاداربا **و من فضله بوعی و اما ما جاریه** **و یحفظ منه العهد اذ ظان اعبا طهر**

سبکبار شد و رجل صارم ای جلد شجاع و قد صر بالضم حصره و رافنه الیه بروقنی ای اعجیبی و الضمیر

ما ینطوی علیه القلب بدق من الووف علیة قدیمی العوة الیه یحفظ بها ذلک ضمیر او الکواکب الذی

السابق المعنی بتسلب الدم لیاضه و قد یکسر الذال میقرا بینه **او را چو سبکی کند خداوند جهل و کود**

برد با راهش نگاه دارند نفس راه نمائید مر او را باشد بر بناری و مودرد لبری مزید بارود

چشم اگر بینی بینه غافل را خوش باشد صنفا ای از بر او پس کرد از او بگریه شکبا بر سخن زبا

چون نفس بوی بندد و بکند با جان
با بد که عیان بر لبش حاضر خویش

و خادته او پوشند مرزاهاء دل مدارا کنند و او را باشد هتیکه بلند شود بر هر هتیکه چنانچه
 بچینه بلند شو ماه تمام بر ستارگان روشن و از احسان خود نگاهدارد و پیمان مرهنا بشود و
 و نگاهدارد و عهد را چون نگاهدارند من هستند جماعتی توانا ابدل کرده اند هتیکه
 اهدا که خرج فلک بر سر ایشان کرد هرگز نکند سربیا لا ابدل ^{حرف} ^{فون} ^{سند} ^و ^{ارضا}
بِضَاعِهَا وَ تَخَوُّسِهَا النَّفْسُ تَجْرَحُ أَنْ تَكُونَ قَبْرًا وَالْفَقْرُ خَيْرٌ مِنْ غِنَى بَطْعِهَا ^و ^{عَنِ}
هُوَ الْكَفَافُ وَأَنْ أَبَتْ فَجَمِيعُ مَا فِي الْأَرْضِ لَا يَكْفِيهَا إِطْفَاءُ بَرِّهَا كَرْدَانِ وَالْكَفَافُ بِالْفَتْحِ الْفَوْقُ
 وهو ما كفت عن الناس أي اغنى في الحديث اللهم اجعل رزق محمد كفاة شهر ما يدفن به
 میکند از آنکه باشد در دین و در پیش بر ستارگان توانگری که بپراه کند نفس او توانگری نفس
 تو شک و اگر سر باز زند پس همه آنچه در دوزخ است بر نیاشد و از آن صد گونه صفاتند
 در آدم هست و زهر من ترا هزار رو بکاتم هست اندم که بفوت خود نکردی فافع راضی
 بهر چه در عالم هست تر کعبه **كَمَا أَثَرُ الْأَوْصِيَاءِ وَالصَّوَابِ وَالصَّبْرِ عَلَی شَرِّ النَّفْسِ**
الغنى في الثقور والفقر فيها ان تجرت فقل ما يجزيها على النفس بالفتوح والاع
طلبك من فوق ما يكفيها ليس فيها معنى ولا في الدنيا لم يأنس من لذته لم يستحلها
انما أنت طول عمرك ما عمرت بالساعة لانه انما تجزي فتاعة كرهن واجرة في النجى
 کفای و تغلیل چیزی مشغول داشتن و استیلا شربین شهرین میفرمایند توانگری در نفسهاست
 و در سحر و نفسهاست اگر فتاعة کند پس اندک باشد آنچه بر باشد نفسها را مشغول دار نفس
 بچشود و اگر بخوبی از تو بالاء آنچه بر باشد و از اینست در آنچه گذشتند در آنچه بنامده است
 هیچ فرع مرشربین شمانده انوا نبتی در درادی عمر خود مادام که زندگانی داده شوی هرگز
 ساعة که تو درانی ما هم که نوبت فتاعة داریم بالشکر نفس خود شجاعة داریم چون
 بخلاف نفس عاده ما در چهره پاک نور طاعة داریم منیع و صفای میسر و ایند از سر
 اذمانا شنان بخوبی محلولها **فَلَا تَخْذُلُوا لِمَنْ خَلَّوْا وَلَا تَحْضُرُوا عَلَى الدُّنْيَا حَلْوَيْهِمْ**
 و محبا زندگانی میفرمایند خواهی که زنده باشی ندکی شربین زندگانی بر حد صبر و بخل کن

و حیض مناش برهیناس ابروح تو باز دسته از فند حسد و ز روی شجاعه شده مانند
 اسد کز آن عشر و کام دل میخواهی در محل صیچ و بگذر از حرص و خشم صیچ از غیاب حرص
 اَلْبَشْرِ فِي بَرِّ نَيْسٍ كَسَّ إِذَا أَظْهَرَكَ أَكْفًا لِرِجَالٍ كَفَّتَكَ الْفَنَاعَةُ شَبَّاءُ وَرَبَا مَكْرًا
 رجلا رجلة فی النری وهامة همتیه الثریا ابی النائل ذی شریح تراه
 لما فی بدیهه ابیا فان ارافه ماء الحیو دون ارافه ماء الحیا اظلم نشه کردن
 شریا برین و ارافه رجعتن ابر خون و مثل ان و محبتا بضم میم و تشدید یادوی منقرا چون
 نشه کردن اندر اینجهامه از ان بر باشد ترا فناعه بس بر طعام و سپر این باش نزدیک پای او باشد
 در خاک تارک همه او باشد در کبرین سر باز زند چه بدر نیست که رجعتن اینند کی فرزند تراست
 رجعتن ابر کس که هست ترا ز نور حق بیجا زنها که ابر و زهر جانی هر کس که تو کل بخدا داد
 و بس هرگز نکند بغیر حق پر و احکایه کونیند در ظلما چشمه است که ابیا پنجه از بهشت میاید
 و شعرا ان شود و ام جنوع و بفاس است آنچه بر چشمه جوان خوانند و ان ابر اب جنوعه و استند
 طالبان اب بوزیکار ظلما شامد و با نفاق خضر میغیر و دانشند و هر یک که کوه شرب چرای
 دانشند و در مینا اطلمان بر روزا می رسند و خضر بر اهی میسر و سکند در اهی و چشمه در انظر
 بو که خضر رفت بمقصود رسند و انکند رجعل روز در اطلمان سر کردن بو و باز کش و محققان
 کونیند اینمثل بوسا لکت که از اطلمان شامد فثانی الله اب حیو بقاء بالله که بیان ان در فاعله کش
 و یکی بواسطه ترک و بجز بد و نه هدیب اخلاق بمقصود رسد و یکی بواسطه حرص و توجه بدینا از
 مقصود باز نماند و کوه شرب چراع ذکر است که نور ان مشاهده سالک میشود و مرد سادده پنداند
 که ان نور را بقوه باصره مینیند و غلط است چه اگر چشم بهم نهید همچنانا بیند و میشود
 بود که این مثل روح نفس باشد والله اعلم بچفا بقوالا سور هدا نفس بر ضا و نیند و باطاع
 لا تغیر علی العباد فاما بانک زرفک همین بودن و نه سبوا القضاء لو فترکنا
 باناب خیر لو فشا و نایه فتمن بولا لکن فانه للعبد اذرف من اب بینه و

کشته خداوند تو را که بینی را از ناخوردنم و در دست او است و با...

عظا

اشع عنك وكن لفقرک صائنا نعن حشاک وانت لا تبذره فالحق بخل جبن اعذانه
 مكانه من نفسه مختبیه اشاعة اشكارا کردن واصنازا کردن و الحال لاغر کردن و بنفشه
 چشم مگیر بر بندگان خدا چه نه اید بتوردد تو مکران هنگام که دستور پادشاه شود در آمدن
 گرفت فضا مرغت از این کویا او اید بتوردد بهتر وقت با او تو بار پس استوار باش خداوند
 خود چه بدستی او مریند را مهربانتر سازید ز بسیار خود و اشکارا کن توانگری خود را و با
 مرد و شیخ خود را نگاهدارند نزار کنند تهنیکاه ترا و وفا شکر کنی از این زاده لاغر میکنند
 او را تا بافتن او پس کویا او از نفس خود پنهان میکنند از اس تا چند میان امان بود مهر
 قدم بخت جو فریون هر چیز بوقت خوشتر دید است تا وقت پند نخواهد بود
 تفسیر نفس از دنیا که محافنا ^{ست} غیب یقین که در دنیا التفسیر بکلی علی الله باوقد علی
 ان السلافة منها مارك فافها لا دار للبعث الموتی کمنا الا الى کان قبل الموتی بها
 فان بناها بنجر طاب منکها وان بناها بشر خابا وها ابن الملوك التي كانت مسلطه
 حتی سفاها بکاس الموتی سلط بر کاشن میفرمان نفس میگردید بر دنیا و بخت اندر
 دستن از دنیا ترک چیریت که در دنیا نیست هیچ سر راه مرد را بعد از مرگ که ساکن شود در
 مکران سر که بود است او پیش از مرگ دنیا کند ان پس اگر بنا کرده است ترا بنجر خوش باشد خوار
 ان و اگر بنا کرده است ترا بشری بهتر باشد مقیم ان کجا اند پادشاهان که بودند بر کاشن
 تا ابد ادایشان ترا بکاسه مرگ سالی ایشان من ناچند در بنجر ایه منکن سازی چون بوم بود
 نشین سازی کو اهل سعادتی بتوفیق خدا در بابه بهشت حکما معتر سازی لکل نفس وان کان
 علی جبل من المنه اما لبقوتها فالمر ببطها والدمری بضعها والتفردت بها والموت
 تطوبها امواتنا الذوی الی اشجعها ودورنا الخراب بالدمیر بینها کم من مذابح
 الافاق مذنبک امسخر باوردون الموت اهلها نقوبه بتر و مند کردن و مبراجه
 مرده بوارت مسدود شد شهر میبندد هر نفس را و اگر چه باشد بر سر زمرگ امندهاست که

در سرهای باری بران شدن دور کار بنا میکنیم تمام

بنوعی میکنند و رایش مردی کستر دامند هارا و روزگار تنگ میکنند از او نفس پراکنده
 میکنند از او فرک در منبودگ از اما لهای با برای خدا و ندان میرا کرد میکنیم ترا بسا شهر هاد
 کنارها جها بحیفست بنا کرده شد است کشت و بر او جز اذاد مرگ اهلها از اس لاجند
 ترا طول امل خواهد بود اندیشه جاه با عمل خواهد بود نا چشم بهم زنی کربان حیوة
 ناکاه بیضه اجل خواهد بود حکایت کویند یکی در کوفه خانه خرید و کاغذ بر نضی داد که قبا
 بنویسد و او نوشت هذا ما اشترى ميت عن ميتي ارا في بلدة المذبذب وسكننا الغافلين الحد
 الاول منها ينسحق الموت والثاني الى الفير والثالث الى الحسا والرابع انا الى الجنة واما
 الثالثين ابراهيم بن ابيان نوشت نحو نفوس بحسب الهديا و يرشرو ولو انا اذا مننا برنا
 لكان الموت راحة كل حي وليكن اذا مننا بعيننا و تسئل بعد عن كل شئ اكر باشد انك ما
 چون بنهر بر ترک کرده شویم هر اینه باشد مرگ اسان بر مرزنده و لیکن چون بمیریم بر اینکند و پرسیده
 شویم بعد از آن هر چیزی که عالم اخرت نبود اندل از مرگ شد راحت مردم حاصل لیکن
 چه جتا و حشر خواهد بود اندیشه بکن که هست مردن مشکل از رو کردی عدل ان
 غابنا ميت ابي لم فلذني كنت صبيا لستني كنت حبيبا اكلتني اليهم بنا حشر
 كباه خشك و اليهم صنفا الغنم و التي خام فسقرا كاج ماد من نرا دی مرا كاج من بود كودك
 كاج من بود كباه خشك كه بخورد كرا كوفند خود خام من ابرجرح روان شد مرادی مارا و
 در هر بنشود كتادی مارا ايكاج كه اسنان كری پدو ناماد را بام نرا دی مارا شكایر از
 و نكار كه منظره شو و شر و هر و نكار ميا از رو سابدست عجا لرا مار فخر الخبير
 و بلائ منه دفعنا اليه رب يوم يكبت منه فلا صرنا في غير يكبت ثلثه عجا مئا
 و اللع اذا عدى بالي افضى معنى الازالة نحو قوله تعا فادضوا اليهم مواظم منقرا ابعجى
 در دو حال خفض و دفع او و بلائكه افكند شدم از زمان بان بلائ بسیار و ذكر كنيم از ان بجز
 كشم در غير ان كوشيم بران مس در ملك جها منفعه و سود يكنت اسان بر نضی هیچ موجود

نیست هر روز در پیشتر بفرست و در هر مندی خیر و نهد بود نیست بر اینک تفسیر
 بجانب عبادت و توبه و تقوی و سعادتی که در آنست و قد قام الورد ان یتم الناس فدا
 العرش و انت بانسرت عنی الکری عند الصلاح یجد الفوم الشکر کری خواب
 مصراحتی منبر ای نفس بر خیز چه بجهت برخواستن خلاق اگر خواب کند مردم پس خداوند عز
 سیند تو ای چشم بگردان خواب از تو صیامت نمایند قوم رفتن شب مس نا چند چیز بخواب
 غفلت باشی مغرور بال و جاه و دولت باشی بر خیز که کاروان گذشتند همه فردا شود دینا
 خلت باشی استدلال از کلمه بر شرف و حسام مردم من لم یکن عنصراً طیباً لم یخرج
 الطیب من فیه اصل الفی مخفی ولیکنه من فیله یعرف بانه عنصراً صل مردم و غیران و فیه
 اول معنی فیه منبر تا هر که باشد اصل او پاک بیرون نماید سخن یا اعازدها او اصل جو امر دینها
 باشد ولیکن و از کرد او و شناخته شود آنچه در دست هر کس که شتر و باخلاق نکوست این
 و وفادارد و از مردم بد غیر یک چشم ملا کز کوزه ها بیرون تراود که در دست بیانکه حصر
 تابع حیوان حراماً و غیره و من یفکر فی الطیفل عند ولوه دلیل علی الحیر المربک
 الحی و بی تبطنها عند المات مواعظ الا فانظروا فاندخرجت بلائینه مبصر فر کوفن بجهت
 الله تعالی بیضا بایم و ترکیب چین در چیز نشانند تبصره در فر کوفن بجهت کوفن بزراد او
 دلیل بر حصر ترکیب کرده شده در زنده و در کس زدن کف نزد هر یک پندهاست متکوب بدین نکود
 مرا که بحقیقت بیرون رفتن از دنیا پیچری مس در طینت آدمی خدا حصر نهاد و انست کفرت به
 او من که زاد و انگاه که مرد پیچرش یافت کشاد یعنی که مرا نیست بکف غیر از ناد حصر
 سبیل صلی الله علیه و آله و سلم الا طرف الناعی بلیل فرافخ و از قول ما استهل منا و
 فقلت لمانا و آیت الذی لا غیر رسول الله اصحت ناعیا فحسبنا شفقت منه و لم یسل و
 کان خلیفه علی و جالیاً قوالله ما انسان الاخذنا مش بے العین بوعا و جاوذن و ادبا
 و کنته اصبط من الارض لعه اری شرفیله حدیثا و عافیا فارتق بخوا ای کورایند و استهل

بے

البصير اذا صاح عندا لولاده والرؤيه يكون بالعين يكون بالوهم والخيال قال الله تكاملوا
 ترى اذ يهوى الذين كفروا الملائكة واشفاق ترسد واصل له سبل له سبال حذوا الالف تخيفا
 لكثرة الاستعمال والخيال بالضم الخييل والعين بالكر الابل البصر الخيال طينا ضها شي من
 الشفرة واحدها اعبر و مجاوزه از چیزی گذشتن و صبور و امدن از قانی و الثلغه ما ارتفع من الارض
 و ما انصب منها وهو من الاضداد و عا كنهه ميقرا در آمد خرد دهند مركب بس ترسانند مرا و
 بچوا كرد مزاجی او از بر داشت با نك كنده پس كهتم مرا و چون خيال كردم انچه را كه امد با غير
 خدا را كشي خبر دهند پس روشن كرد انچه ترسند ازان و با نك نداشت و بود و نشنازگان
 و خيل من پس بچي خدا كه فراموش كنم ترا ای احمد مادام كه بر دمرا اشتران سفید در روزها
 و مادام كه گذرم از رودخانه و هستم من كه هرگاه فروايم از زمین پشته را اينم نشانی پس از خود نو
 كنه س هر چند كه رفتی در اعوشه با الله كه بكرمان فراموشه چون روح تو از حجاب قلوب
 خلاص درنده اهل كشف روپوشه حوادشكي الحيا عنه كما بر وقت به لبنا عليهن صا
 ترا اسند وفد بحيم الغر مهابة ثقاري سبال الارض منه تقاربا شد بجزی الصد نجد
 مصد هو اللب معدبا عليه عاديا لبك رسول الله خيل مغير نصعنا را كالتصا به
 كايها لبك رسول الله صف مقدم اذا كان ضريح الهام تغفانقاليا جوا جوا نم در
 الشئ اذا نظار شظا با والتظنه الغلص من لعصا ونحوها و با برای تجردای بر و سته و آخا حايك
 و تقارای رهانی جنبش و سبج و نهدي العاد ينهد بالفتح ای حضور و رجهای رجل كه بر نهدي
 معا الامو و مصد سحت نينه و معدد باصل معد و با را بدل و او ساختند بسبب نقل قال الشاعر
 علت عرشى عليك ائنه انا اللب معدبا عليه عاديا و اغارة شاهن و اثاره بر انكش كرم و عفت
 شكس سر و تقالی سريكد يكر باز جنب منقرا جوا من بيكه كرنچند سواران از و كو با كه سبت
 يدند از شير مسلط بر ايشان شكار كنده از شهرها كه محضه خانه كند بيشه شكوه رهانی چون
 درها ز من از رهانی جنبش و لپرسنه بزرگوار سنج سینه او شير بود جمله كرده بر او وحله كنده

باید که بگویند بفرستاده خدا سوارانشانند که میانگینند گزنی چون ابوالفداه باید که بگویند
 بفرستاده خدا صحت پیش نشسته بود زدن تارک بشکستن برید بگرایا زخیم سر انشاء
 اسپرخ رازین کردی در عرضه پیاده ها بفرزین کردی مظلومش از صید بترکت خلاص در فر
 که راه شرع بچین کردی خصم طاهر مرثیه خصم دستا این قافیه فرموده اند **مادا علی من شیم**
احمد ان لا یشتم مکان زمان عوالبا صتی علی مصائب لوانها صتی علی الايام صتی لبالیا
مفاخره بعلافه طاهر و حیرت و شجاعت در یکجا حل خوش انا للفخر اللهم اوتینهم
انبيها بغد من سامك البکع بما قد خصبها لنزى في حوقه الهیجالی فینها شینها و لی
التقیة الاسلام طیفا و و حیها و لی القرية ان قام شریف بنیها زفتی بالعلم ز قافیه
حسینیه و لی الفخر علی الناس بقر و بیها تم فخری بر رسول الله اذ رو جینها ففاخرت
 اما و صا جولی فلان فافخر علی علیه و ضمیر آنها را جمع بهم مفسر به بغه برای تعظیم مثل قول مرتضی
 در نهج البلاغه **یا له مراما العبد و مراد خصم رسالتهم و انهم فلان هکذا ای جعله و قافیه لیفسه**
 و مراد ارسنج هفت اسما و خصوص و خصم خاص کردن و وجهه وی شناس و زوق دانه دادن مرغ بچه
 بمفاد و مضراع سادس مطابق آنکه امام غزالی در رسالتی از مرتضی روایت کند که مصطفی
 زبان مبارک خود در دهان من کرد و در دل من هزار باب علم مفتوح شد و از هزار باب علم مفتوح گشت
 و در بعضی نسخ **تجا سامک التبع خالق العز منبرها من برا فخر میروم بسوا و بنفس خود نکالامید**
 او را یعنی بر من از بلند کنند هفت اسما با بچه بختت خاص کرد مرا با و و نه یعنی رجا کار دارا غزالی
 کار دارا مانگد و مر است پیشی که من در منتهای در حالیکه کودک بودم و در حالیکه روشنای بودم
 مر است خوشی اگر بر خیزد بزرگی که منته جوید با و دانه داد مرا بعلم فانه دادنی که در ان گشتم فانا و مر
 فخر مردم بوز خود و پیر او پیش فخر من بفرستاده خداست چیزی از دادها و اس نام از هو افتر
 و در شد در هر دو وجهه چشمه نور شد چون کردی بنی بان خود در دهنم در روز من بعلم
لی مفا مات بیک حین خارا الناس فیها و یا احد و حین لی صولات علیها و انا الخامل الیراة

حفا

حَقًّا أَخَذَ مِنْهَا وَأَنَا الْفَائِزُ عَمَّا بِوَجْهِ خَارِ النَّاسِ مِنْهَا وَإِذَا أَصْرَمَ حَرًّا أَخَذَ مِنْهَا
 وَأَنَا تَادِي رَسُولِ اللَّهِ بِجَوِي فَلِنَاهَا وَأَنَا الْمَسْفِي كَمَا سَأَلَتِ الْإِنْفُسُ مِنْهَا هَبْهُ اللَّهُ فَمَثَلِي فِي
 الدُّنْيَا شَبِيهَا أَجْدُ حَيْلًا بِالْمَدِينَةِ وَحَبِيبٍ رُوِيَ خَاتَمُ مَسَامِكَةٍ وَطَائِفَةٍ نَامِكَةٍ شَرِّهِمْ نَزَلَتْ فِي
 نَزْدِكَ شَدِيدًا وَعَمْرٍو بِرِيسِ عَبْدِ لُؤْدٍ كَمَا فِي رِغْوَةِ خَنْدَقِ بَدِئِ سَمْرِ رِضَى كَشْتِهِ شَدِيدًا وَأَمِيرِ أَيْ ذِي الْحَاثِثِ
 وَمَصْرُ السَّابِعِ اسْتَارَهُ بِمَشْرِئِ عَاكِهِ نَاطِقًا زَادَ تَوْحِيدُ بُوْدٍ وَدُرُّ مِصْطَبُهُ شَوْقٌ وَمَرْتَبَةُ ذَوْقِ بَادَةِ
 بَقَا أَرْجَامٍ فَنَامُوا وَشَهْدٌ مِينَعًا مَرَايُوا إِسْتِثْنَاءً نَهَابُوا زَانَ هُنْكَامٍ كَمَا سَرَّكَرَ إِزْشَدُ نَدْمُهُ مَرْدُ
 مَا أَحَدٌ وَحُبُّهُ بُرْدٌ حَمَلُهُمَا كَمَا نَزْدُ بِلَيْطِ شَادِبَانَ إِسْتِثْنَاءً نَهَابُوا مَن بَرَّ إِزْشَدُ بُوْدٍ مَرْعَلِمَ ذَا كَرْدٍ بَرَّ كَرْمًا
 إِزْشَدُ مَن كَشْتِهِ بُوْدٍ عَمْرٍو زَارٍ وَزَيْكَةً سَرَّكَرَ إِشْتَدُّ نَدْمُهُمْ ذَرَاوَسُ كَرْدَانِ شَدِيدًا وَجُورًا فَرْدُ حَرِّ
 أَحَدٌ بِشَرِّ أَرْدَمَرَادَرَانَ وَجُورًا بِانْتِزَاعِ زَنْدِ فَرَسْنَادَةِ خَدَا بِجَانِبِ مَن كَوَيْمِ زِيَادَةِ كَرْدِ سَخْنِ وَصَمِّ أَنْبَاءِ
 شَدِيدًا بِيكَاسَةً كَمَا مَرَّةً جَانِبُهُ دَرُوسًا بِنِعْمَتِ عِظَاءِ خَدَا سَنَابِرِ كَيْسَتِ مَثَلِ مَن دَرُوسًا نَابِئَانَسَةً مَن
 إِزْكَوْهُرِ مَنِيغِ نَاجِهَا ذَارِدُ كَرْدِي دَرُوسَةً دِينَ حَقُوقًا مَا بَاشَدُ بِنِ دَاوَنْدِ نَمَا اَزْمِي وَخَدَا عَجَائِبِي اَنْزِي
 كَمَا آمَدِيمُ اَزْ عِلْمِ بَعِيْنِ حِكَايَةِ قَلْبِ جُورِ سَعِيْبِ رَضِي فَخْرًا مَكَّةَ فَرْمُوْهُ مَتَوْجِبَةً كِفَارِ هَوَاذَنَ وَتَقِيْفِ شَدِيدِ لَشْكِرِ
 بِبَغِيْبَرِهِ هَزَارِ بَادِ وَاَزْدِهِ هَزَارِ بَاشَانَزْدِهِ هَزَارِ بُوْدَنْدِ بَاخْتَلَا فَرْدِ اِيَابَانَ وَلَشْكِرِ كِفَارِ جِهَارِ هَزَارِ بُوْدِ
 وَدَرِ حَبِيْبِ حَرِّ كَرْدَنْدِ وَاوَّلِ مَسْلَمَانَانَ عَالِبِ كَشْتَنْدِ كَرْدِ وَسَطِ مَغْلُوْبِ مَن مَغْرُوقِ شَدِيدِ وَعَلِي وَبَضَلِ
 وَعَبَّاسِ ابْنِ اَبُو سَفِيَّانِ بِنِ خَارِثِ بِنِ عَبْدِ الْمَطْلِبِ رَضِيْعَةً بِنِ خَارِثِ وَابُو بَكْرٍ وَعَمْرٍو اَسْمَاءُ بِنِ زَيْدِ بَشِيْرِ رَضِي
 اللَّهُ بِمَا نَدَنْدِ وَبِغَيْبِ مِيخُوَنْدِ اَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبًا نَابِيْنِ عَبْدِ الْمَطْلِبِ خَصْرُ مَرِيضِي اَبُو جَرْدِ ذَا كَمَا
 عِلْمِ ذَا كِفَارِ بُوْدِ بَعِيْلِ اُوْرْدِ وَهَزْمِ بِلِ شَكْرِ كِفَارِ اَفْتَادِ وَكُوَيْبِ مَن هَاجَرِ بِنِ زَيْدِ بِغَيْبِ نَفَاخِرِ مَنِيكِرِ
 بَانَاذِ خُوَيْشِ وَمَرِيضِي اِبْنِ اَبِيَّانِ فَرْمُوْهُ وَمِصْطَفَى فَرْمُوْهُ اَنْتَ كَمَا وَصَفْتَهُ فَوْقَ مَا نَصَفَا اَعْدَاءُكَ
 الْمَنَافِقُوْنَ وَارْتِبَاءُكَ اَلْمَقْنُونِ وَرَدِّكَ لِيْ شَجَاعَةً سَعَالًا ثَارًا وَرُكُوْبِ قَتْلِ يَكِيْ اَزْ كِفَارِ
 اَنَا مَدَكُنْتُ صَبِيًّا ثَابِتًا اَلْفَلَكِيْ حَرِيْبًا اَبْطَلُ الْاَبْطَالَ فَمَهْرًا لَمْ لَا اَفْرَغْ شَيْبًا بِاَسْبَابِ الْبَرِّ
 رَضِي وَكُلِّي ذَا لَيْلِمِ نِيًّا اَبْطَالَ الْاَبْطَالَ كَرْدَنَ وَفَهْرَ غَلْبِ كَرْدَنَ وَبَرَّ شَكْرَ رَضِي حَرِيْبِ اَبِي رَضِي

مینماید از این هنگام که بودم و در استوار دل لیر باطل کنم و لیر از ابقهر سپ نرسم از چیزی
 و نهادن بجز بید و بخورد کوشه انجام من از روز که من بیال کورد بود چون اشک بچشم خلو
 کوچک بود از شد و بزرگ مرا بودم در دیده دشمنان چه تا و ک بودم خطاب یکی از
 اهل عدل و بالشکر رضی از غایت شقاوت ^{اخر تکرر و اوردی علیا} البس بفسر قفا
 الباس پوشید و در بعضی نفع بجای البس عمره و صاحب کشف الغم کوند این در حرب نهران بود
 جواب با الفاظ فضیله و عبا ^{اصح} یا ایها المبتغیانیا فی اذک جاهلا غنیبا
 مذکت عن لغام غنیبا هلا فادز هیننا الیتا غی کول و هلم شتاب کن منقر یا ایچو سید
 علی بدر سیکه من میبیم هر نادان کول محقق بود از دید او بینا ز بیایس نزد ناک شوا ایچا
 من س ای نکه بجان در طلب جنک منی این نیست مکر علامه طبع چون نشسته بیا خود در
 صبر کن نامن سر ن برون کم کبر و منی ارشاد و فیوض تو کل بر خالو حرف و کل
 و کم فیومن لطف حی بدق خفا عن فهم الزک و کم کسیر الی من بعد غیر
 و فرج کزیه القلب الشقی و کم امر شباهه صباحا و ناسبت المتره فی العینه اذا
 ضافتک بالاحوال یوما فتوبنا لواحد الفری العله دمه باریک شدن از تانی والدکا
 حله القواد میفرماید بسیار خدا از لطف پنهان که یاریکست پنهانی ان از فهم برب و بسیار اسانی
 انداز پس شوازی بنواز بر داند و دل اند و هناك و بسیار کارهای اند و ناک کرده کونان در حجاب
 و امید ترا شادی در شبانکجا چون ترک شو بوخا لها در پیش استوا باش بر روزی دهند بکانه بود
 کورافعه پیش تو باید بدل زنها و مشونیا امیک نابل باید که بحق کتی توجه شب روز تا غصه
 و غم شود بفضل شر اهل حکایت امام یافعی در روض الرنا چین فرماید که پادشاهی کوهر ملازم
 سپرد و طفل او انکوهر را بشکست و ملازم اضطراب عظیم داشت در ویشی آنچه اینست بصدور و اخلاص
 بخوان چون بخواند شخصی آمد و گفت بخاربه پادشاه و امری شده و طبیبان فرموده اند که کوهر را
 کند و بار دهند و پادشاه منبر باید که کوهر را زود بشکن و صلابه کرده زود بیاورد نماز شد

انرا